

شهيد يونس افشين




ازتباطیر علی
سازمان جامع سواددالن و دوزارتشیمید استان بوشهر

نام پدر	فتحعلی
تاریخ تولد	۱۳۵۰/۰۱/۰۱
محل تولد	بوشهر - دشتستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۵/۰۴/۱۳
محل شهادت	خرمشهر
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	دانش آموز
تحصیلات	دوره راهنمایی
مدفن	طلحه

زندگینامه

زندگینامه شهید

شهید یونس افشین در تاریخ ۳/۸/۱۳۵۱ در روستای طلحه چشم به جهان گشود. پدر شهید فتحعلی افشین نام دارد و مادر او گوهر افشینا و در دامن پدر و مادر مهربان و خدایی پرورش و تکامل می یابد. دوران دبستان را در زادگاه خود به پایان می رساند و پس از اتمام این دوره وارد مدرسه راهنمایی فاریاب می گردد. یکی از معلمان این دانش آموز محمود دانا می باشد که به حق در تعلیم و تربیت نقش شگرف داشته است. معلمی که تا هنوز زمزمه و خروش حنجره هایش خدمات ارزنده و شایانی را برای جامعه و اسلام به ارمغان آورده است. امروز نیز آن معلم قلب پنبه بسیج است در آن دیار خون شهادت. سلام بر او و معلمان و رسولان جامعه ما.

آن شهید و الامقام در دوران نوجوانی به بسیج علاقه وافری داشت. از همین رو در حال که تنها ۱۰ سال بیشتر از سن او نگذشته بود در بسیج نام نویسی می نماید. و نام خود را در دفتر سربازان ولی عصر ارواحنا فدای ثبت نمایند. علی رغم کمی سن چه شب ها که پاسبان حریم منطقه خود بود و چه روزها و شب هایی که در جهاد با شقی ترین دشمنان خدا خواب از سر خود ربوده بود. به دنبال حضور همه جانبه جوانان در جبهه ها آرامش و قرار از او نیز سلب گردید. و تصمیم بر آن گرفت تا به صفوف لشکر خدا بیوندد. چندین بار آهنگ جبهه نمود و لیکن مسئولان و مردم محل اجازه نمی دادند که به جبهه اعزام گردد. چرا که می گفتند شما خردسال هستید و حتی قدرت آن را ندارید که اسلحه کلاش را نیز حمل نمایید. سرانجام توانست رضایت همگان را جلب نماید و آهنگ جهاد را در عمق روح خود بنوازد. در مورخه ۱۸/۱/۶۵ جهت گذراندن دوره آموزشی چند روزی به خانه بر می گردد. سرانجام نیز در تاریخ ۱۳/۴/۶۵ در کنار اروند رود به شهادت می رسد تا برگی دیگر از مظلومیت اسلام عزیز را رقم زند و اقتدار اسلام را بر جهانیان ثابت نماید.

صفات اخلاقی شهید :

شهید بزرگوار یونس افشین از همان دوران کودکی نسبت به جای آوردن اعمال مذهبی کوشا بود. علاقه مندی به اعمال مذهبی داشت. از آنجا که صدای زیبا و دلنشینی داشت باعث گردیده بود تا همیشه ایام نسبت به برگزاری ادعیه های مختلف اقدام ورزد. او با همه اعضای خانواده خوش رفتار بود و پدر و مادر و سایرین از او راضی بودند. در کارهای کشاورزی نیز به پدرش کمک می کرد و در گرمای طاقت فرسای تابستان طلحه مشغول به آبیاری باغ ها و مزارع می شد. رفتار او با دوستان و همکلاسی هایش نیز بسیار شایسته بود. آن شهید تکالیف خود را به نحو احسن انجام می داد و علاقه فراوانی به تحصیل داشت و اگر نبود نیاز جامعه دیروز ما به خون دادن و اعتلای نام اسلام هرگز درس را حتی در سخت ترین شرایط رها نمی کرد. چرا که ایشان یکی از شاگردان ممتاز بودند. یاد شهیدان اصغر شهریاری و رضا شریفی نیز بخیر باد. این شهیدان نیز از قافله مأسوف عقب نبودند. این سه شهید بزرگوار مثلثی میمون تشکیل داده بودند تا حاصل آن احیای رواج اسلام و عدالت باشد. هر سه شهید نیز با هم بیعت می دهند که تا شهادت را در نیافته اند. به وطن خود باز نگردند. نمی دانم چه رازی در میان بود که این چنین این سه دولت به اتصال نقطه عرش رساند. رازی که هرگز آن را با من و تو ننهادند و تنها کسانی را در آن سهیم نمودند که شایستگی شهادت را داشتند. شهید افشین عاشق امام راحل بود. گوش و چشم و تمام جوارح او در هنگام انعقاد کلام پیر جماران هم چون تندیس خشک از تحرک باز می ایستاد تا کلام آن نفس مطمئنه را پذیرا شود. هر سخنرانی امام زلزله ای مهیب بر اندام او می انداخت و بیشتر از روزهای سپری شده او را به خود می آورد. عاشق راستین ولایت بود و در راستگویی و صداقت در کردار شهره عام و خاص بود. علیرغم کمی سن خانواده را از پذیرش مال حرام منع می فرمود و نسبت به حق الناس توجهی جدی داشت. در نماز های جماعت حضوری فعال داشت و در

صله ارحام نیز همه بستگان را به یاد داشت. اهل ورزش بود و نسبت به گفتن اذان از دیگران پیشی می گرفت.

وصیت نامه

و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتاً بل احياء عند ربهم يرزقون.

هرگز مپندارید آنان که در راه خدا کشته شده اند مرده اند بلکه آنان زنده اند و نزد پروردگار خویش روزی می خورند.

با سلام بر آقا امام زمان (عج) و نائب بر حقش امام روح الله و سلام بر رزمندگان سلحشور اسلام و به امید صبر و استقامت برای خانواده های معظم شهدا وصیت نامه خود را آغاز می کنم. وصیت نامه ای که بعد از شهادت من سند حقانیت مرا معلوم می کند آری باید در برابر کفار بایستیم و تا آخرین قطره خون خود در برابر این استعمارگران مقاومت نموده و از کشته شدن هیچ هراسی نداشته باشیم و ای خوانندگان این وصیت نامه ای برای پدر و مادر ای برادر و خواهر شما نه تنها باید پاسداری از خون شهدا نمایند بلکه می بایست در جبهه و پشت جبهه هم حضور فعال داشته باشید اینجانب سرباز کوچک امام که بر خود واجب دانستم در این موقعیت حساس از اسلام دفاع کنم و وصیتی به مادرم دارم که اگر تو مرا به عنوان فرزند خود می پنداشتی از شما خواهش می کنم که در عزای من گریه و زاری نکنید و سیاه پوش نشوید و طاقت زینبی داشته باشید زیرا من راهی را انتخاب نموده ام که در آن واقع شدم و آن شهادت در راه خدا است زیرا ما باید از این دنیا فانی برویم و به منزلگاه ابدی خود که آخرت می باشد بشتابیم و تو ای پدر امید وارم که از مرگ من ناراحت نشده و خوشحال شده باشی که توانسته ای فرزند خود را در راه اسلام هدیه کنی و از شما همکلاسی هایم در سنگر مدرسه می خواهم که کلاس خود را ترک نکنید و ادامه دهید زیرا امروز مملکت اسلامی ما محتاج به علم می باشد علمی که امروز تمام کارها مربوط به آن است. والسلام

اگر کردم شهید راه میهن

بماند تا قیامت شهرت من

چه حفظ ملک و دین از واجبات است

نباید پس دمی غافل نشستن

اسیر طره تو جانان منم من

گرفتار غم و حرمان منم من

بگرد شمع تو پروانه ام من

بکوی عشق تو دیوانه ام من

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگه دار

سرباز کوچک اسلام یونس افشین

مصاحبه

صحبت های پدر شهید در خصوص فرزندش:

براستی آیا راهی بهتر از دین در میان هست که پروردگار بر روی هر بنده صادقی بگشاید. کدام یک از ائمه اطهار که الگوی اولین و آخرین انسان هاینده به مرگ طبیعی دنیا را وداع نمودند؟ سرنوشت همگان به شهادت انجامید و سرنوشت همه آنان که راه بزرگواران را برگزیدند. جنگ بر پا شد تا از این خاک دروازه ای به سمت نور گشوده شود تا اصحاب نور خود را به مبداء نور رسانند. جنگ بر پا شد تا سفره کرم و سعادت ملتی گشوده گردد که قرن ها در سیطره شاهان مستبد بوده است. اصحاب آخر الزمان سیدالشهدا^ع به خونخواهی مولایشان آمدند تا بار دیگر اسلام از یاد رفته را بر همگان بشناسانند. آنان که مرگ را در دامان ندارند. شهادت که مرگ نیست. شهادت عین حیات است. حیات مطلق. حیاتی که ریشه در حیات خدا دارد. و کجاست پایان مبداء حیات؟ شهیدانای شهیدانی که سراپای وجوتان را معرفت پوشانده است. در جوار رحمت حق آرام بیاسائید. که فرزندان خمینی بیدارند. فرزندان که اشارتی از رهبرشان جهان خواران را بر جای خود خواهد نشاند. تا ولی زمان خامنه ای عزیز سلامت است اسلام نیز به سلامت است. ان شاءالله

پدر شهید افشین چنین می گوید: «اگر بگویم معرفت شهید در کلام امام و دعای کمیل هویدا گشت باور کنید کلام انسان ساز و روح بلند و ملکوتی دعای کمیل نه همانا کلام جد امام مولای متقیان است در ضمیر فرزندم زلزله ای ایجاد کرد که او را به خود آورد. این فرزند از همان لحظه تولد فرزندی استثنایی بود. بسیار باور قوی داشت. مرد عرصه ابتلائات بود. در کارها مرا کمک می کرد و گاهی حتی از من نیز جلوتر می زد. مثلاً در امر برداشت محصول کار چند نفر را یک نفره انجام می داد. با وجود او من احساس قدرت مضاعفی در خود حس می کردم. دست و پای من بود و هر چه می گفتم از دهان او فقط یک کلمه ساطع می شد و آن کلمه چشم بود. نسبت به فرایض دینی و بجای آوردن اعمال دینی سخت مقید بود. در زمان ریاست جمهوری مقام معظم رهبری نیز دلبستگی و علاقه فراوانی به مقام رهبری داشت و بعد از امام راحل او را می ستود.»

وقتی نحوه شهادت فرزندش را پرسیدیم در حالی که قطرات اشک از گونه هایش سرازیر بود چنین گفت: «در مزرعه مشغول به کار بودم. یکی از بسیجیان روستا به نام حسن دعایی نزد من آمد و گفت چند نفر از برادران بنیاد شهید نزد من آمده اند و نامه ای داده اند که به دست شما برسد. به اتفاق به روستا آمدم و منزل ایشان رفتیم. برادران بنیاد شهید که درود و رحمت خدا بر آنان باد غمگین و مضطرب نشسته بودند. غمگینی آنان نه به خاطر شهادت فرزندم چرا که در وجود آنان این معرفت موج می زد که شهید پرچمدار آزادگی است و مظهر عدالت. غمگینی و اضطراب آنان به خاطر من بود چرا که نمی دانستند با چه لحنی و با چه بیانی مطلب را به من بگویند. بالاخره خبر را به من گفتند. من نیز تا صبح روز دیگر این خبر را به کسی نگفتم. آن شب عمری بر من گذشت تا این که در ابتدای صبح قاصدی آمد و بدون مقدمه خبر را به خانواده رساند. فردای آن روز تمام اهالی محل و سایر محلات جمع شده بودند تا پیکر مطهر را دفن نمایند. آن چنان تشییعی توسط این ملت خداجو و همیشه در صحنه انجام شد که اصلاً شهید را متعلق به خود نمی دانستیم و می گفتیم شهید متعلق به این ملت است نه به ما. در پایان از کار سپاه پاسداران انقلاب اسلامی از چنین حرکت خدایپسندانه ای که نسبت به جمع آوری آثار شهدا^ع و تهیه کتاب اقدام می نماید سپاسگزارم.»

ناگفته های پدر شهید:

«یک شب خواب دیدم که در زمین کشاورزی مشغول بیل زدن می باشم. ناگاه فرزند کوچک ترم را در خواب دیدم

که دوان دوان به سوی من می دوید. از فاصله ای دور مرا صدا زد و به شدت به طرفم می دوید در عالم خواب بیل را به زمین انداختم و من نیز به سمت او دویدم، او را در آغوش گرفتم و پرسیدم چه شده است که چنین هراسانی؟ گفت پدر جان! برادرم یونس هم اینک شهید شد. با شنیدن این کلام از خواب بیدار شدم و تا صبح در رختخواب نشستم. شروع به دعا کردم و از خداوند خواستم که هر چه اراده می کند به خیر و صلاح ما باشد. ترسیدم خواب را با سایر اعضای خانواده در میان بگذارم. اما این باور در وجودم تقویت شد که فرزندم دیر یا زود شهید خواهد شد. لازم می دانستم این اعلام آمادگی را در وجودم تقویت کنم. از همین رو بود که وقتی خبر شهادت فرزندم را شنیدم به مسئولان گفتم که من زودتر از این خبر باخبر بودم و پیک های بشارت خداوند مرا قبلاً از این خبر آگاه ساخته بود. لذا با شنیدن خبر چندان هم تعجب نکردم. امیدوارم که خداوند متعال این هدیه را از ما بپذیرد و عاقبت ما را نیز هم چون آن شهید عزیزم به خیر نماید.»



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران